

ریشه‌یابی پیدایش و تحولات بعدی سازمان مجاهدین خلق مسئله این بود: پذیرش شکست یا مقاومت گفت و گو با سعید شاهسوندی

از لطف الله میثمی
بخش نهم

سند را در اختیار دارند درخواست می‌کنم آن را به هر نحو که صلاح می‌دانند منتشر نمایند (البته کامل و نه گزینشی).

من سعی می‌کنم بر اساس حافظه و دانسته شخصی، و نیز جمع آوری پاره‌هایی از این نوشته در گوشه و کنار آن را به صورتی کلی بازسازی کنم. آنچه در اسناد و کتب منتشره توسط سازمان مجاهدین خلق ایران در سال‌های اولیه پس از پیروزی انقلاب آمده عمدتاً اطلاعات و دانسته‌های خود من به‌عنوان آخرین بازمانده آن جریان بوده است.

تلاش من، ارائه تصویری هر چه کامل‌تر و دقیق‌تر از آن نوشته است، باین حال ممکن است عبارات از دقت ضد در صدی برخوردار نباشند، اما مضمون و محتوا کاملاً دقیق است. به باور من، بررسی مقاله پرچم و محتوای آن به روند بعدی قضایا بسیار کمک می‌کند. آنچه حدود یک سال بعد با عنوان "بیانیه اعلام مواضع ایدئولوژیک..." منتشر شد در واقع تلفیقی از مقاله پرچم و جزوه درون گروهی معروف به "جزوه سبز" است. بیانیه منتشر شده، نسخه‌ای ویراسته و آراسته جهت انتشار بیرونی بود.^(۱)

مرتضی شسروع به خواندن کرد: "پرچم مبارزه ایدئولوژیک را برافراشته سازیم. تا تایتل خوانده شد من تکه‌ای براندم که "کی برافراشته شد که ما فهمیدیم که حالا برافراشته تر شده است؟" مجید لبخند تلخی زد و گفت: "عجله نکن، ما هم نفهمیدیم" و مرتضی به خواندن ادامه داد.

ساختار مقاله پرچم از این قرار بود: (مقدمه‌ای دربارہ آغاز، مضمون و محتوای مبارزه ایدئولوژیک درون سازمانی، ۲. ضرورت‌ها و اهداف، ۳. مواضع و مخالفت‌ها در مقابل مبارزه ایدئولوژیک و دسته‌بندی آنها، ۴. ویژگی‌های

اصلی این مقاله هیچ‌گاه منتشر نشد. در انتشارات سازمان‌هایی نظیر "سازمان پیکار" و "سایت اندیشه و پیکار" نیز هیچ نشانی از این نوشته نیست. نمی‌دانم مراکز متعدد اسناد در جمهوری اسلامی این سند را در اختیار دارند یا نه، ولی به تأکید می‌دانم که این مقاله سند بسیار مهمی مربوط به آن دوران است و گوشه‌های تاریک و ناروشن بسیاری را بیان می‌کند. به باور من فرزندان ما و نسل‌های پس از ما باید بدانند که در شب‌های تاریک و سیاه پر پیشینیان‌شان چه رفت تا از تجربیات مادر س آموزی کنند، از این رواز کسانی که احتمالاً نسخه‌ای از این



به باور من فرزندان ما و نسل‌های پس از ما باید بدانند که در شب‌های تاریک و سیاه پر پیشینیان‌شان چه رفت تا از تجربیات ما درس آموزی کنند

مقاله "پرچم" و اعلام تغییر ایدئولوژی در درون سازمان.

در گفت و گوی پیشین رسیدیم به انتشار مقاله "پرچم" در نشریه داخلی سازمان به تاریخ آذر ۱۳۵۳، ماجرا را از همانجایی می‌گیریم.

تأیید اشاره کردم که در یک بعد از ظهر پاییزی در آذرماه ۱۳۵۳، در شرایطی که خانه گردی‌های شبانه ساواک جریان داشت و لوزمین و آسمان بر سرمان مشکلات می‌بارید، در شرایطی که شب سختی را بیدار خوابی از سر گذرانده بودیم و برای ادامه کار و فعالیت در خانه اصلی و پایگاهی در خیابان ترقی جمع بودیم، مجید (شریف واقفی) هم آمد. برخلاف همیشه که چهره‌های آرام و مهربان و لبخندی ملایم بر گوشه لب داشت، این بار خسته و آشکارا آندوهگین بود. در صحبتش برخلاف همیشه که یکی دو تکه ظریف اصفهانی می‌پراند از طنز خبری نبود. طبق روال و برنامه ریزی قبلی، در خانه پایگاهی ما هر کدام کاری مخصوص خود داشتیم. مجید که آمد گفت، "نشریه داخلی سازمان را آورده‌ام."

پیش از این، جزوات سازمانی را که می‌آورد تحویل من و سام مرتضی (صمدیه) می‌داد و ما به تنهایی در فواصل کارهایی که داشتیم آن را خوانده و سپس موارد مهم را با هم بحث می‌کردیم. اما این بار گفت: "کارها را تعطیل کنید و جزوه را با هم بخوانیم. یکی بخواند و دیگری گوش کنند."

خوب به یاد دارم که چند تفسیر سیاسی و یکی دو مقاله ترجمه شده و خلاصه‌ای از مطالب رادیوهای خارجی فارسی زبان که توسط ما تهیه شده بود هم در نشریه آمده بود، اما محتوای اصلی نشریه، مقاله‌ای بود به نام "پرچم مبارزه ایدئولوژیک" و برافراشته تر سازیم.

متأسفانه طی تمامی سال‌های اخیر نسخه

اسفند ۱۳۸۸ و فروردین ۱۳۸۹

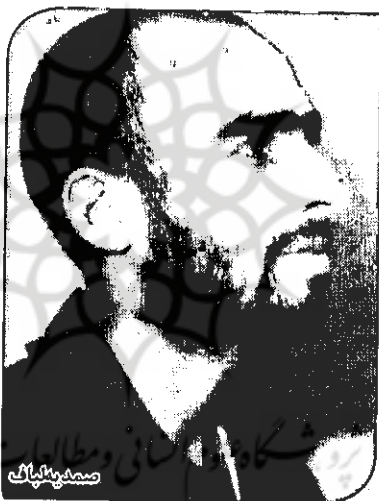
هریک از جریان‌های مخالف ۵- تعیین هدف مرحله‌ای. ۶- گزارشی از برخورد با یک جریان انحرافی و سرانجام آن. ۷- تعیین هدف مرحله‌نویین و اهداف کنونی مبارزه ایدئولوژیک درون‌سازمانی. درباره ضرورت مبارزه درونی ایدئولوژیک و "جنبش اصلاح و آموزش و تجدید تربیت ایدئولوژیک کادرها" چنین آمده است: "وقتی که ما" در یک سال و نیم پیش مبارزه ایدئولوژیک را، به عنوان اصلی‌ترین محتوای آموزش این مرحله مطرح ساختیم، آنچه بیشتر مورد واقع همه آنچه که در ابتدا مدنظر ما بود، پرداختن به آن سری از معایب و اشکالاتی بود که به نظر ما مستقیماً از زندگی طبقاتی گذشته و از ترکیب روشنفکری سازمان ناشی شده و طبیعتاً بر عمل سیاسی و تشکیلاتی ما اثر سوء می‌گذاشت. ما در صدد بودیم که علیه این معایب و آثار سوء آن مبارزه‌ای صادقانه را آغاز کنیم."^(۱)

پرچم می‌افزاید: "...در ادامه روند آموزش و بازسازی، و در مقابل جریان بویا، تکاملی، انقلابی و روبه رشد سازمانی ما با مقاومت سه "جریان" مخالف روبه‌رو شدیم: ۱- جریان پوچ‌گرای و نهیلیستی، ۲- جریان اپورتونیست چپ‌نمای سلطه‌طلب، ۳- جریان دکاماتیسم‌مدهی.

در توضیح جریان نهیلیستی می‌نویسد: "مبارزه سخت و خونین طبقاتی امروز، مبارزه‌ای سراسری نبرد است. در این مبارزه شکر همت باید همچون پولاد آبدیده بود و این مسیر جز با اتکا و پیوند با طبقات زحمتکش بویژه پرولتاریا طی نمی‌شود. بنابراین کسانی که تا دیروز تحت تأثیر رمانتیسم مذهبی، مبارزه خونین و انقلابی پرولتاریا را با ماجراجویی‌های خرده‌بورژوازی اشتباه گرفته بودند، در شرایط سخت مبارزه طبقاتی کنونی پایشان می‌لنگد و توان ادامه مبارزه را ندارند، اینان نمایندگان اقبشاری از خرده‌بورژوازی شهری هستند که با انگیزه‌های صرفاً روینایسی به مبارزه کشیده شده‌اند.

در شرایط کنونی انقلاب و رشد طبقه کارگر، رویناهای کهن دیگر پاسخگوی ضرورت مرحله تاریخی کنونی نیست، از این روست که این افراد دچار بی‌انگیزگی شده، چرا که همه چیز و از جمله مبارزه برای آنها در چارچوب همان رویناهای کهنه و بهشت و جهنم موعود انگیزه‌های آن چنانی معنا و مفهوم داشت. ضعف انگیزه در آنها به صورت

به روشنی می‌دیدم که اعتماد مردمی را که ذره ذره با صبر و بردباری، با صفا و صمیمیت و با رنج، خون و فداکاری به دست آورده بودیم چه آسان و چه ارزان از دست می‌دهیم. می‌دیدم که این آغاز پایان سازمان ماست؛ سازمانی که همه عشق و علاقه و همه زندگی و همه هست و نیستیم بود و همه آرمان‌ها و رویاهایم را در وجود او و از طریق او محقق می‌دانستیم و اکنون همه چیز در چشم به هم زدن از هم پاشیده شده و از بین رفته بود



پاسیویزم (Passivism) تشکیلاتی خودنمایی می‌کرد. انتقادی نمی‌کردند تا انتقادی نشوند، از زیر بار مسئولیت شانه خالی می‌کردند و با مسئولیت‌ها برخورد جدی و فعال نمی‌کردند. با ضعف‌های خود سازش می‌کردند و در این راه حتی به توجیه کاری و مواضع "عدم صداقت"^(۲) سقوط کردند، برای نمونه فردی از این جریان که مسئولیتی در یک شهرستان را به وی پیشنهاد کرده بودند، با انواع توجیحات، از پذیرش آن خودداری می‌کرد و در آخر حتی مسائل امنیتی را مطرح می‌کرد مانند این که اگر من به فلان شهرستان بروم اطلاعاتم زیاد می‌شود. اینان اکنون که خدایشان مرده است احساس پوچی و رها شدن در خلا می‌کنند و انگیزه

ادامه مبارزه را از دست داده‌اند... اینها اسلاف همان "ما ترالیست‌های مبتدلی" هستند که حداکثر وقایع را "تفسیر" می‌کردند، ولی از "تغییر" خبری نبود، "...این جریان بنا به ذات منفعلش نمی‌توانست تهدید و خطری فوری تلقی شود. ضمن این که پروسه اصلاح و تجدید تربیت آن نیز امری امروز به فرد نبود. برای اینان کسب انگیزه‌های انقلابی از طریق بحث‌های کشنده‌تر و توریک امکان‌پذیر نبود. ارتباط فعال و مستقیم (بخوانید به کارگری فرستادن‌های اجباری) با طبقات زحمتکش می‌توانست به عناصر مستعد و صادق (تأکید از من است) این جریان جهت کسب انگیزه‌های انقلابی کمک کند..."

مقاله پرچم سپس به دومین جریان انحرافی می‌پردازد: "دیگر جریان انحرافی، جریان اپورتونیستی چپ‌نمای سلطه‌طلب است. ویژگی این "جریان" در این بود که سازمان و مسئولان خود را به بی‌عملی متهم می‌کرد و حاضر به پذیرش انتقادات نبود. از زیر بار انتقادات وارد برخورد با ضد حمله‌های مشابه شانه خالی می‌کرد و متقابلاً مسئول سازمانی خود را به خاطر همان نوع انتقاداتی که بروی وارد بود مسورد حمله قرار می‌داد. اگر او را به خودخواهی و سلطه‌طلبی متهم می‌کردیم، بی‌درنگ همین اتهام را متوجه مسئول و رفیق سازمانی خود می‌کرد، اگر "ولخرجی" ما و "منفعت‌طلبی‌های خودخواهانه" اش مورد انتقاد قرار می‌گرفت، او سازمان را به "دوری از توده‌ها" و رفیق مسئول را به "داشتن زندگی مرفه" متهم می‌کرد.

در شرایطی که کار اصلی مرحله‌ای، مبارزه درون تشکیلاتی بود چهره شاخص این جریان ماجراجویانه گسترش عملیات مسلحانه را تبلیغ می‌کرد.

در شرایطی که کار خلاق ایدئولوژیک و انتقاد از خود، مضمون و محتوای کار درون سازمانی بود، او سازمان و رفیق مسئول خود را به بی‌عملی متهم می‌کرد. چپ‌نمای سلطه‌طلب از خود انتقاد نمی‌کرد، بلکه متقابلاً برای دفاع از خود حمله می‌کرد. چپ‌نمای او نه بر اساس موازین و اصول اعتقادی، بلکه برخلاف آن و در جهت موضع‌طلبی و سلطه‌طلبی بود. این جریان، اگر چه از نظر محتوا از دو جریان دیگر و بخصوص جریان دکاماتیسم مذهبی کم‌ریشه‌تر و در سازمان‌ها (کم سابقه بود، ولی به این دلیل که حملات خود را از موضع به ظاهر

چپ، اما در واقع راست و چپ نمایانه، بر سازمان و مسئولان وارد می کرد می توانست در کوه تا مدت تأثیرات مخرب زیادی داشته باشد. همچنین این خطر وجود داشت که جریان اپورتونیست چپ نمای سلطه طلب در اتحاد عمل با دو جریان انحرافی دیگر قرار گرفته و راه رشد تکاملی سازمان را سد کند. ما پیش از این نیز نمونه هایی از این همسویی را دیده بودیم. هنگامی که می خواستیم چهره شاخص جریان اپورتونیستی سلطه طلب را مورد نقیصه قرار دهیم، عناصری از جریان دگماتیسم مذهبی (۵) از ما خواستند که لحن برخورد و نوشته مان را ملایم تر کنیم. ما آن وقت به خاطر مواعقی که آنها داشتند این مسئله را قبول کردیم و به همان میزان نیز اشتباه کردیم...

پرچم می افزاید: "جریان چپ نمای سلطه طلب به دلیل فعال و اکتیو بودنش در مقایسه با دو جریان دیگر و این که توده های سازمانی را نسبت به رهبری بدبین می کند و نیز این خطر که در اتحاد عمل و نظر با دو جریان انحرافی دیگر قرار گیرد توسط سازمان "خطر نزدیک و فوری" تشخیص داده شد و از یک سال پیش (آذر ۱۳۵۲) مبارزه قاطع با آن در دستور کار قرار گرفت."

مقاله پرچم سپس به شرح مفصل یک سال بر خورد با جریان اپورتونیسم چپ نمای سلطه طلب می پردازد و می نویسد: "اکنون پس از طی یک سال مبارزه سخت و طاقت فرسای درونی با این جریان انحرافی به اطلاع می رسانیم که مبارزه با آن با موفقیت کامل به پایان رسیده و چهره اصلی آن پایدیرش انتقادات وارد بر خود بار دیگر در خدمت انقلاب و جریان پویا، تکاملی و انقلابی قرار گرفته است..."

در مقاله پرچم به نقل از اپورتونیست چپ نمای سلطه طلب، چنین آمده است: "من نمی توانستم واقعات را ببینم من به خیال خودم ضعف های مسئولم را می دیدم، در حالی که او دارای نقاط قوت فراوانی است که من یا نمی توانستم یا نمی خواستم ببینم..."

با این ترتیب چپ نمای سلطه طلب پس از ندامت و پذیرش رهبری پرچمدار، توسط وی مجدداً به لقب "رفیق" مفتخر می شود: "این رفیق پس از یک سال مبارزه با اپورتونیست عاقبت توانست مواضع انقلابی خود را حفظ کند و به همین دلیل توانست به انتقاد از خود بپردازد، هر چند به طور کامل به تمام ضعف ها و نقایص خود پی نبرده است و کماکان باید روی آنها کار کند، ولی دیگر به عنوان یک جریان انحرافی در سازمان ما حضور ندارد..."

چالب اینجاست که نویسنده مقاله پرچم همان طور که از انتقادات علیرضاسپاسی علیه پرچمدار به تنهایی یک جریان تهدید آمیز چپ نمای سلطه طلب علیه کل سازمان می سازد، اکنون از ندامت و انقیاد او نسبت به پرچمدار نیز نتیجه گیری جریانی می کند: "آری رفقا! ما با طی یک سال مبارزه با اپورتونیست پیروزمندانانه از یک مرحله آبدیده بیرون بیاییم. توانستیم خلوص و صفای اپورتونیستیک درون سازمان را بالا ببریم... موفقیت ما و بازگشت این رفیق انقلابی امید و اعتماد ما را به اصالت راهی که در پیش گرفته بودیم و ادامه انقلابی آن روز افزون کرد."

پس از شرح بسیار مبسوط بر خورد با اصطلاح "جریان" اپورتونیسم چپ نمای سلطه طلب و

هدف، به اصطلاح «جریان»
سلطه طلبی و «جریان»
 نهیلیستی نیست، بلکه دعوا
 از آغاز تا پایان «اپورتونیستی»
 اسلامی سازمان مجاهدین
 بود. تقی شاهرام از تک نمود
 (علیرضاسپاسی) یک
 به اصطلاح «جریان» می سازد
 تا از یک سو قدرت خود را در
 سرکوب جریان های خیالی
 به رخ بکشد و از سوی دیگر
 و مهمتر از آن بتواند نوعی
 صحنه آراییی تئوریک ترتیب
 دهد که با کمی برداری هایش از
 جریان های روسیه اوایل قرن
 بیستم همخوانی داشته باشد

اعلام پیروزی بر آن، نویسنده پرچم به سراغ جریان سوم یعنی "جریان دگماتیسم مذهبی" می رود. این توضیح را ضروری می داند که در ادبیات سازمانی در آن زمان جدا از درست و نادرست بودن آن، "دگم یا دگماتیسم مذهبی" به افراد و جریان های سنتی مذهبی نظیر گروه فداییان اسلام (نواب صفوی) و یا گروه قتلہ منصور، نخست وزیر شاه که بعداً نام "مؤتلفه اسلامی" بر خود گذاشتند و یا گروه حزب الله (پیش از انقلاب) و کلاً گروه ها و افراد مذهبی سنتی و افراطی اطلاق می شد و به عبارت دیگر معطوف به نحوه قرائت ارتدو کسی

آنها از اسلام بودند و نه خود اسلام. حال آن که نویسنده پرچم بایان "دگماتیسم مذهبی" نه نوع ارتدو کسی بلکه کل اسلام و مذهب را مدنظر داشت، اما این راهیچ گاه به روشنی بیان نمی کند.

پرچمدار پیش از این درباره آغاز مبارزه اپورتونیستیک نوشته بود: "وقتی که "هما" در یک سال و نیم پیش مبارزه اپورتونیستیک را به عنوان اصلی ترین محتوای آموزش این مرحله مطرح ساختیم، آنچه بیشتر در واقع همه آنچه در ابتدا مدنظر ما بود، پرداختن به آن سری از معایب و اشکالاتی بود که به نظر ما مستقیماً از زندگی طبقاتی گذشته و از ترکیب روشنفکری سازمان ناشی شده و طبیعتاً بر عمل سیاسی و تشکیلاتی ما اثر سوء می گذاشت. ما در صدد این بودیم که علیه این معایب و آثار سوء آن مبارزه ای صادقانه را آغاز کنیم..." (۶)

او در توضیح ادامه مبارزه اپورتونیستیک و مرحله جدید آن می نویسد: "این مبارزه آغاز شد و نتایج مثبت قابل توجهی به بار آورد، اما این مبارزه بنا بر خصلت انقلابی اش، در همین محدوده متوقف نشد. به طوری که مادر این جریان توانستیم بسیاری از ضعف های خود را که جنبه اصولی اما روئینایی داشتند، یعنی در واقع به ماهیت فلسفی اعتقادات ما بازگشت می نمود، در بیاییم. این ضعف هائیز و چهره دیگری از وابستگی طبقاتی ما را تشکیل می دادند که شناخت عمیق و ریشه ای آنها و همچنین اشکال صحیح مبارزه با آنها بسیار دشوار تر و نیازمند کوشش و صداقت بیشتری بودند. این ابعاد اکنون برای ما به روشنی آشکار شده اند به طوری که ما می توانیم با قاطعیت تمام ورود در یک دوره تحول کیفی جدید در مبارزه اپورتونیستیک را که ویژگی متمایز آن مبارزه اصولی با روئیناها و افکار ارتجاعی، با اصول و مبانی اپورتونیستی های غیر پرولتری متعلق به طبقات روبه انحطاط جامعه است، اعلام داریم. بدین قرار اگر تا دیروز اعتلا و صفای باطنی سازمان ما مکتول به مبارزه اپورتونیستیک در زمینه های سیاسی تشکیلاتی بود و اگر تا دیروز ما توانستیم مبارزه در این ابعاد را تا نیل به پیروزی های قابل قبولی به سرانجام برسانیم، امروز در چنین پایگاهی از آگاهی و صداقت انقلابی و در چنین موضعی از همبستگی تشکیلاتی لحظه ای در ادامه این راه، در ادامه مبارزه اپورتونیستیک، در همه ابعاد تشکیلاتی سیاسی و اکنون فلسفی آن تودیلند خواهیم کرد..." (۷) بدین ترتیب با گشوده شدن آخرین درآینه آلایسم، یعنی سنگر فلسفی آن در سازمان، مبارزه اپورتونیستیک بعد از دو سال کار پر

اسفند ۱۳۸۸ و فروردین ۱۳۸۹ (مآزاداران)

حوصله درون تشکیلاتی به سرانجام پیروزمندانه خود دست یافت...

پرچمدار در باره جریان موسوم به دگماتیسیم مذهبی می نویسد: "اینها کسانی هستند که در ابتدای راه به آرامش دریا واستحکام کشتی خود آسوده خاطر بودند، اما اکنون که توفان مبارزه ایدئولوژیک کشتی آنها را از هر سو به تخته سنگ های زنده، به هر تخته پاره ای متوسل می شوند و فریاد بر می آورند و خدا را به کمک می طلبند، اما فریاد آنها در صدای توفان گم می شود، چرا که خدایی نیست که پاسخ آنها را بدهد..."

"اینها کسانی هستند که چون ماری افسرده از انجماد شرایط ناشی از شمشیر تیز مبارزه ایدئولوژیک به درون لانه های خود خزیده بودند. اکنون که آتش مبارزه ایدئولوژیک بیخ ها را ذوب می کند، آرام آرام از خواب غفلت بیدار شده، نیش زهر آهگین خود را به اطراف و به دنبال طعمه بر تن و جان سازمان فرو می کنند..." "در پس تعمقات فلسفی، در پس کلمات خوش آب و رنگ و در پس لغات واصطلاحات پر طمطراق سراینهارا بگویند، اینها بزرگترین دشمنان تکامل سازمان هستند..."

هر چه خواندن مقاله جلوتر می رفت بر نیت من افزوده می شد. پیش از این جزوه سبزو شبهه پراکنی های آنرا خوانده بودیم. پیش از این مجید زمزمه هایی از تغییر "ایدئولوژی" بعضی افراد داده بود، اما این مسئله دیگری بود. این اعلام مارکسیست شدن سازمان در تمامیتش بود. این اعلام جنگ تمام عیار با گذشته سازمان و ایدئولوژی آن بود.

مرتضی با صدای بلند مقاله را می خواند تا به این عبارت رسید "بدترین ضعف هادر کادر رهبری سازمان از شهادت احمد تا شهادت رضا" دیگر نتوانستم راحت روی صندلی بند شوم. دروغ از این روشن تر نشنیده بودم، آن همه در لاپلائی عبارتی این چنین.

آخر همه می دانستیم تا رضانده بود پرچمدار نتوانست به مرکزیت وارد شود و همین طور می دانستیم که رضا سخت توصیه جو حتی می شود گفت وصیت کرده بود که "تاحل مسائل شخصی و خصلتی" تقی شهرام نباید به مرکزیت وارد شود و خود تا زنده بود نیز مانع این کار شد، اما از بد حادثه چهل روز بعد از قرار شهرام، رضا شهید شد و راه برای ورود پرچمدار به مرکزیت هموار شد.

اکنون به نظر می رسد پرچمدار انتقام آن توصیه رضا را با لجن مال کردن او می خواهد بگیرد، گرچه

باز هم جرأت نمی کند مستقیماً به رضا حمله کند، از این رو می نویسد: "بدترین ضعف هادر کادر رهبری سازمان از شهادت احمد تا شهادت رضا."

کلماتی که از دهان مرتضی خارج می شد مانند پتک بر سر من فرود می آمد. آن قدر بی پروا دروغ پشت هم ردیف شده بود که داشتم خفه می شدم. حالتی پیدا کرده بودم که بعد از این همه سال هنوز وقتی آن را به یاد می آورم آزارم می دهد؛ ترکیبی از درد ورنج، از خشم و عصبانیت و از درماتندگی. برای شنیدن آن همه دروغ عریان و بر باد رفتن همه چیز، آن هم چه آسان و چه ارزان.

مرتضی می خواند و من خاطره دور و نزدیک بر این تازه می شد. قیافه کاظم ذوالانوار مسئول پیشینم به یاد می آمد، که هم اکنون در زندان بود. فرهاد صفاز کادر های برجسته سازمان و از مسئولین



اولیه استان فارس را به یاد می آورم که در آستانه آزادی بود. به یاد سعید محسن و ناصر صادق افتادم که پیش از شهر یور ۵۰ هبه شیرازی آمدند و جلسات تفسیر قرآن و نهج البلاغه آنها هنوز به یادم بود. یاد آخرین دیدار با احمد رضایی کمی پیش از رفتنش به سر قرار و شهادتش افتادم. هیچ یک از آنها رفزان و گفتارشان این گونه نبود. پرچمداری که بر اساس جبر زمانه، یک تصادف نامی-سوان و یا یک خطای استراتژیک به ناحق بر جای آنها تکیه زده بود هیچ نشانی از صمیمیت، فروتنی و تواضع آنها در رفتار و کلامش نبود.

مرتضی مقاله را می خواند و من به یاد هواداران که می شناختم بودم. آنها بعد از این به ما و من چه خواهند گفت؟ آخر آنها سازمان و ما را مسلمانانی

انقلابی و موحد می شناختند و از این رو بود که به ما اعتماد کرده و هست و نیست خود را در اختیارمان گذاشته بودند. حال به آنها چه بگویم؟ بگویم سازمان ما یک شبه مارکسیست شده؟ چگونه باورم کنند؟ مردم به ما چه خواهند گفت؟ ما چه پاسخی برای آنها داریم؟ آیا اصلاً ما را خواهند پذیرفت؟ اعتقادات خودم چه می شود؟

به روشنی می دیدم که اعتماد مردمی را که ذره ذره با صبر و بردباری، با صفا و صمیمیت و با رنج، خون و فداکاری به دست آورده بودیم چه آسان و چه ارزان از دست می دهیم. می دیدم که این آغاز پایان سازمان ماست؛ سازمانی که همه عشق و علاقه و همه زندگی و همه هست و نیستم بود و همه آرمان ها و رؤیاهایم را در وجود او و از طریق او محقق می دانستم و اکنون همه چیز در چشم به هم زدن از هم پاشیده شده و از بین رفته بود.

پرچمدار نوشته بود و مرتضی می خواند: "دگماتیست های مذهبی در کوران مبارزه طبقاتی به ناگزیر به دو بخش تقسیم می شوند: عناصر صادق و انقلابی آن (بخش چپ آن) با پذیرش ایدئولوژی پرولتری در خدمت انقلاب خواهند ماند و عناصر مرتجع (بخش راست) آن به ضدیت با انقلاب بر خواهد خاست و در اتحاد عمل با رژیم شاه و امپریالیزم قرار خواهند گرفت."

مرتضی از خواندن خسته شد، جزوه را به من داد تا بخوانم. گویی او هم احساسی مشابه من پیدا کرده و نمی توانست راحت ادامه دهد. من شروع به خواندن مقاله کردم. مجید همچنان نشسته سیر در گریبان داشت، اما مرتضی بلند شد و راه می رفت.

پرچمدار نوشته بود: "...بعد از گذر از ده سال مبارزه تشکیلاتی مخفی، بعد از گذر از نوره گذران ۴ سال مبارزه مسلحانه و ۲ سال مبارزه ایدئولوژیک درونی اکنون می توانیم با قاطعیت تمام، ورود به یک دوره تحول کیفی جدید مبارزه ایدئولوژیک را که خصوصیت متمیزه آن، مبارزه اصولی با رینتاها و افکار ارتجاعی، اصول و مبانی ایدئولوژی های غیر پرولتری متعلق به طبقات روبه انحطاط جامعه است را اعلام داریم... بدین قرار اگر تا دیروز اعتلا و صفای باطن مدنظر بوده، از امروز مبارزه با دگماتیسم مذهبی موضوع اصلی کار و تهدید اصلی سازمان محسوب می شود."

سپس حملات شروع می شد: "دگماتیست های مذهبی بزرگترین دشمنان تکامل سازمان محسوب می شوند."

همان دشمنان سرسخت، اصلاح‌ناپذیر و مقاومی که به همان میزان مقاومت و پایداری میکروپ‌های خانگی پایدار و مقاوم بودند... "گنبد نظرات پوسیده آنان به مثابه بخارات و گازهای متعفن و مسمومی است که از لایروبی لجنی که از سالیان دراز در درون سازمان ته نشین شده، متصاعلمی گردد."

"اینها به مثابه اندوید و آلیست‌های مخلص جریان جبری و ضروری راه‌افزاد نسبت می‌دهند و می‌گویند اگر فلان رفیق می‌بود فلان مسئله به فلان شکل صورت نمی‌گرفت."

"اینها کسانی هستند که توده‌ها را به سان رمه‌ها و گوسفندانی می‌دانند که تنها با آیکش چوپانان حرکت می‌کنند." "مبارزه‌ی امان‌یابیده آلیسم ضدانقلابی نهفته در این نظرات و طیفه بزم و دستور کار مرحله کنونی مبارزه ایدئولوژیک است. سر این مارهای زخمی را بکشید..." این خلاصه‌ای از مقاله پرچم در باره به اصطلاح جریان‌ات‌انحرافی بود.

رفوس اساسی مقاله پرچم را بیان کردید، همان‌طور که اشاره کردید امیدواریم کسانی که نسخه‌ای از این مقاله را در اختیار دارند در اختیار افکار عمومی قرار دهند. نشریه چشم‌انداز ایران اعلام می‌کند که حاضر است این سند را همان گونه که هست منتشر کند.

اما پرسش اساسی این است که سازمانی که دو سال و چهار سال پیش از این تاریخ چهره‌های درخشان مقاومتی ستودنی چون علی اصغر بدیع‌زادگان، سعید محسن، حنیف‌زاده، مصطفی جوان خوشدل، کاظم ذوالانوار و احمد رضا مهدی‌رضایی را در دامان خود پرورده و عرضه کرده، به راستی چگونه به این سرعت و وسعت منحص شده که جریانی پوچ‌گرا از سویی و جریانی فرصت‌طلب و سلطه‌طلب از سوی دیگر آن را مصادره می‌کند؟

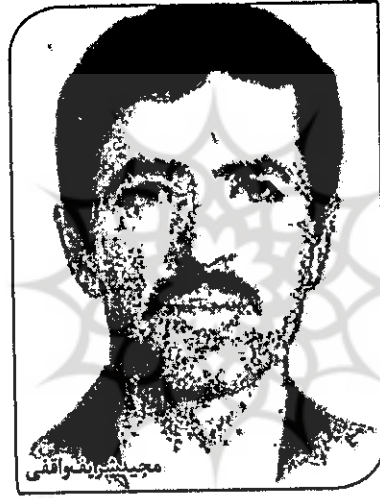
لتواقیعت ماجرا که هیچ‌گاه نه در مقاله پرچم و نه در هیچ‌یک از اسناد قبلی و بعدی تغییر ایدئولوژی داده‌ها روشن نشد این بود که در واقع چیزی به‌نام "جریان" اپورتونیست چپ‌نمای سلطه‌طلب وجود نداشت. همان‌گونه که پاسیویزم و پوچ‌گرایی هم هیچ‌گاه به صورت یک "جریان" مستقل وجود نداشت.

در صفحه ۵ بیانیه اعلام مواضع ایدئولوژی که حدود ۹ ماه پس از مقاله پرچم منتشر شد به این مسئله این‌گونه اعتراف کرده است: "مادر هر مرحله

از پیشرفت مبارزه ایدئولوژیک با مقاومت‌های ارتجاعی مشخصی روبه‌رو بودیم که در واقع جنبه متضاد هدف‌های آن مرحله مبارزه ایدئولوژیک را منعکس می‌ساخت.

همین‌طور با آن که از نظر عددی، تعداد عناصری که این مقاومت‌ها در وجود آنها شکل می‌گرفت، زیاد نبود و در هر مرحله شاید از تعداد انگشتان یک دست تجاوز نمی‌کرد، اما از یک سوره به دلیل امکان بالقوه گسترش و رشد این مقاومت‌ها و از سوی دیگر به دلیل ماهیت مقاومت آنها که به همان میزان مقاومت و پایداری میکروپ‌های خانگی پایدار و مقاوم بودند، مسئله را قابل اهمیت می‌ساخت."

کسانی که دست‌اندر کار فعالیت سیاسی و بخصوص کار تشکیلاتی هستند به خوبی معنای سیاسی-تشکیلاتی کلماتی مانند "فرد"، "گروه"،



مهدی کاروبی

"سازمان" و "حزب" و تفاوت‌های هر یک با دیگری را می‌دانند. همان‌گونه که تفاوت "جریان" با "تک‌نمود" را به خوبی می‌دانند. وقتی از "جریان" صحبت می‌کنیم منظور "پخش و انتشار متوالی و پیوسته، سلسله‌نمودهایی است که جدا از خصایص ویژه و فردی، دارای ماهیت مشترکی بوده، به‌طور ارگانیک در ارتباط با یکدیگر قرار گرفته، و در دستگاه واحدی قابل تحلیل باشند" از این رو تک‌نمود به تنهایی نمی‌تواند شاخصه یک "جریان" باشد، چرا که ویژگی یک "جریان" حرکت و رشد مداوم و به هم پیوسته و مستمر آن است."

خطاها و تک‌نمودهای انحرافی فردی همیشه و در همه‌جا در میان احزاب و گروه‌های سیاسی و غیرسیاسی، مذهبی و غیرمذهبی، مارکسیست و مسلمان و... وجود داشته و دارد، اما با یک و یا حتی

با چند تک‌نمود پراکنده و غیر مرتبط نمی‌توان و نباید به سادگی از آن نتیجه‌گیری "جریان"ی کرد و آن را تخطئه و یا مورد حمله قرار داد. در مورد خوبی‌ها و محاسن افراد و گروه‌ها و حتی طبیعت نیز همین مسئله صادق است. اگر به ضرب‌المثل قدیمی "با یک گل بهار نمی‌شود" از این منظر بنگریم می‌توانیم بگوییم که فصل بهار، فصلی از مجموعه به هم پیوسته و متوالی افزایش گرما، رویش گل و گیاه است، حضور چند گل در گلخانه، بیانگر آمدن بهار در طبیعت نیست. از این رو سست که نمی‌توان یک و یا حتی چند "تک‌نمود" خوب یا بد را "جریان" نامید.

هیچ‌گاه معلوم نشد که سردمداران آن با اصطلاح "جریان"‌های انحرافی چه کسانی بودند؟ در کدام مواضع تشکیلاتی بودند و سرانجام هر کدام چه شد؟

از "جریان" اپورتونیستی سلطه‌طلب نام برده می‌شود، اما کل ماجرا، جدا از درستی و نادرستی اتهام، تنها یک تک‌نمود بود به نام: علیرضا سپاسی آشتیانی.

ماجرا هم از این قرار بود و پیش از این در گفت‌وگوهای پیشین، ذیل سوابق سیاسی و تشکیلاتی سپاسی گفته‌ام که او از جریان مذهبی سنتی حزب ملل اسلامی و حزب‌الله (پیش از انقلاب) می‌آمد. بنابراین سابقه و پشتوانه تشکیلاتی و اخص سازمان مجاهدین را نداشت. او پس از ضربه شهریور ۵۷ عضوگیری شده بود و در جریان شماری از عملیات مسلحانه و ترورهای موفقیت آمیز آن زمان شرکت مستقیم داشت. او با چنان سوابقی به راحتی زیر بار دستورات مسئول مستقیم خود نمی‌رفت و یا مسئول سازمانی خود در گیر می‌شد.

نکته پنهان‌تر ماجرا این بود که محمدتقی شهرام همان مسئول مستقیم و به اصطلاح رفیق سازمانی مستقیم سپاسی بود. یعنی همه داستان‌هایی که شهرام در مقاله پرچم درباره درگیری و مقاومت اپورتونیست چپ‌نمای سلطه‌طلب در مقابل مشی تکاملی سازمان می‌سراید و همه مطالبی که درباره مقاومت این فرد سلطه‌طلب در مقابل نظرات مسئول سازمانی خود، به عنوان نقطه‌ای سیاه می‌نمایاند، دعوی خود او یا علیرضا سپاسی آشتیانی است، همین‌زیس.

تقی شهرام که در عمل تشکیلاتی و نظامی ناتوان بود در یک مرحله از مقابله و هم‌آوردی با

سیاسی عاجز می ماند چرا که انتقادات سیاسی بر او پریراه هم نبود، بنابراین از در دیگری وارد شده با سلاح و اهرم تشکیلاتی، سیاسی را مورد حمله قرار می دهد، این بار اما با عنوان سوم شخص و از موضع اقتدار تشکیلاتی سازمان، چنان که گویا فردی سلطه طلب به نام "الف" بوده و مسئولی به نام "ب" و سازمانی به نام سازمان مجاهدین از بالا ناظر این دو قضاوت کننده میان آنها؛ سازمانی که "ب" را تأیید و "الف" را توبیخ می کند، حال آنکه "ب" ناتوان از بر خورد با "الف" بانقاب و اهرم سازمانی وارد شده و به خواننده مقاله القامی کند که در گوشه ای از سازمان، جریانی انحرافی و سلطه طلب سربلنده کرده و زیر بار معیارها و ضوابط تشکیلاتی و سازمانی نمی رود. به طور غیر مستقیم هم فهمانده می شود که سوابق فرد به اصطلاح سلطه طلب چیست، چرا که جریان قدیمی که او به آن وابسته بوده در سازمان به داشتن گرایش های ماجراجویانه و... مشهور بود.

والیته تمامی ماجرا دعوای سر لرحاف ملاست. هدف به اصطلاح "جریان" سلطه طلبی و "جریان" نهیلیستی نیست، بلکه دعوا از آغاز تا پایان "ایدئولوژی" اسلامی سازمان مجاهدین بود. نقی شهرام از تک نمود (علیرضا سپاسی) یک به اصطلاح "جریان" می سازد تا از یک سو قدرت خود را در سر کوب جریان های خیالی به رخ بکشد و از سوی دیگر و مهمتر از آن بتواند نوعی صحنه آرایشی تئوریک ترتیب دهد که با کپی برداری هایش از جریان های روسیه اوایل قرن بیستم همخوانی داشته باشد.

الف جریانی منفصل و پوچ گرا که انگیزه های مبارزاتی را از دست داده، ب جریانی فرصت طلب و چپ نما، ج جریانی مرتجع و دگم مذهبی.

نکته جالب این است که نقی شهرام ابتدا از انتقادات علیرضا سپاسی به تنهایی، یک جریان تهدید آمیز چپ نمای سلطه طلبی علیه کل سازمان نتیجه می گیرد و پس از سر کوب سیاسی به کمک اهرم تشکیلاتی، ندامت و بازگشت یک تنه او را جشن می گیرد و می نویسد:

"موفقیت و بازگشت این رفیق انقلابی امید و اعتماد ما را به اصالت راهی که در پیش گرفته بودیم و ادامه انقلابی آن افزون کرد..."

و آن گاه در میان همه این جریان های انحرافی چپ و راست و انفعالی، او پرچمدار جریان تکاملی و رو به رشد و نماینده انحصاری و خود خوانده

طبقات زحمتکش و پرولتاریا می شود.

وقتی مقاله تمام شد، سکرتی بر ما حاکم شد. پیش از این از ساواک شاه ضربه می خوردیم و زخمی بودیم، جلال زخمی تر شدیم البته این بار از جسم و از جان؟ هیچ کس مایل به شروع کردن صحبت نبود. مرتضی به من نگاه کرد و من به مرتضی. با این همه گویی هر دو به یک کلمه فکر می کردیم؛ کلمه ای که نمی خواستیم بر زبان آوریم، ولی تمام وجودمان آن را طلب می کرد.

مجید گفت: بلند شوید بروید. قید و بندها از

وقتی پرچمدار

«احساس مسئولیت» و «مسئولیت پذیری» انسانی را که در گذشته سازمان مطرح می کرد با تمسخر، انگیزه های رونیایی می دانست، نمی دانم چه شد که این جمله سعید محسن در دادگاه نظامی شاه، خطاب به دادستان و رئیس دادگاه به ذهنم رسید: «مادر هر قطعه تولیدی حیات انسان را متبلور می بینیم. شما اگر به قالی دستباف زیر پایتان به صورت یک کالا و یک نقاشی بی جان می نگرید، مادر لابه لای تار و پود آن و از میان رنگ های زیبایش خون دل کارگران و خون سرانگشتان دختر بچه های قالیباف را می بینیم»

شمار داشته شد. هر کس هر تصمیمی می خواهد بگیرد، مختار است. باشنیدن کلمه "مختار" یا دا احمد رضایی افتادم که بعد از ضربه شهر بور، یعنی ۴ سال پیش از این تاریخ با یکایک افراد تماس می گرفت و آنها را مخیر به ماندن یا رفتن می کرد.

در افکار خودم بودم که مجید گفت: "جلسه را تعطیل می کنیم و نیم ساعت دیگر دوباره تشکیل می دهیم." خوب به یاد دارم که طبقه دوم خانه خیابان ترقی بودیم. آفتاب پاییزی از پشت پنجره به درون اتاق

می تابید. بتویی به خود پیچیدم و نزدیک پنجره رفتم. لحظاتی فکر کردم ای کاش آنچه شنیدم و خواندم واقعی نباشد و در خواب و خیال باشم. برای فرار از واقعیت بتورا کاملاً به سر کشیدم و چشم هایم را بستم. خواب نبود. بیداری هم نبود. چیزی میان هر دو.

ذهنم به سال های دور و نزدیک پرواز کرد. گذشته مثل فیلم سینمایی از مقابلم رژه می رفت. یارانی که کوره راه های سخت را با آنها پیموه بودم همگی از مقابلم رد می شدند: فرهاد صفا، کاظم ذوالانوار، احمد رضایی، علیرضا بهشتی پور و... روزها و شب های عملیات که با یاران شنیدم و زننه سپهری کرده بودم. خانه جمعی خیابان نادر شیراز، خانه خیابان هنگ، خیابان دروازه کازرون، پشت دانشکده ادبیات، فرار از شیراز و خانه های جنوب شهر و شمال شهر تهران. بی سیم نجف آباد، تیر دولو، نواب، مسگر آباد، ده متری درویش، سه راه آذری. عملیات نیکسون و انفجار اداره اطلاعات امریکا، عادی سازی های گوناگون، به دام افتادن و گریز از تورهای پلیسی، ساختن بمب و نارنجک در حوالی ورامین، عملیات در قم، رفتن به مشهد... همه و همه از مقابلم رژه می رفت.

و این پرسش بی دربی که آیا اینها همه هیچ و پوچ بودند؟ آیا من و یارانم آن گونه بودیم که پرچمدار نوشته است؟ همنه آن تلاش ها، همه آن خون جگرها، همه آن شب نخوابیدن ها، همه آن آوارگی ها و در به دری ها، همه آن خطرات را به جان خریدن. همیشه قرص سیانور در دهان داشتن و همیشه به استقبال مرگ رفتن و ده ها مورد دیگر، آیا به طمع حوری های بهشتی و ترس از آتش جهنم بود یا از سر سیری و ماجراجویی؟ آیا این همه، تحت تأثیر ایده آلکسیم یادگماتیسم مذهبی گذایی بود؟

وقتی پرچمدار "احساس مسئولیت" و "مسئولیت پذیری" انسانی را که در گذشته سازمان مطرح می کرد با تمسخر، انگیزه های رونیایی می دانست، نمی دانم چه شد که این جمله سعید محسن در دادگاه نظامی شاه، خطاب به دادستان و رئیس دادگاه به ذهنم رسید: "مادر هر قطعه تولیدی حیات انسان را متبلور می بینیم. شما اگر به قالی دستباف زیر پایتان به صورت یک کالا و یک نقاشی بی جان می نگرید، مادر لابه لای تار و پود آن و از میان رنگ های زیبایش خون دل کارگران و خون سرانگشتان دختر بچه های قالیباف را می بینیم."

زندگی شخصی ام را از بچگی و نوجوانی و جوانی تا فعالیت های مذهبی و سیاسی تا دانشگاه

و... مرور کردم. از خودم پرسیدم: چرا با حکومت شاه در افتادی؟ از زندگی چه چیزی کم داشتی؟ انگیزه‌ات چه بود؟ همان است که پرچمدار نوشته؟ دیدم هیچ یک از اینها نیست. من در زندگی گذشته‌ام هیچ کم نداشتم، بلکه زیاد هم داشتم. می‌توانستم پیش از آن هم داشته باشم. همه را به عشق خلق به عشق مردم، در راه عدالت و آزادی (W) و از طریق آرمانی که فکر می‌کردم متحقق کننده آن است بی دریغ و بی چشمداشت نثار کرده بودم.

می‌دیدم که عشق به خدا و اسلام و خداپرستی ما در ارتباط تنگاتنگ با عشق به مردم است و هیچ یک از القاب و انتساب‌های پرچمدار شامل حال من نمی‌شود. مطالعه و جامعه‌گردی‌هایم در شهر و روستا که در سازمان مثال زدنی بود به من آموخته بود و به عینت تجربه کرده بودم که اسلام به مثابه‌ایدئولوژی سازمان‌بخش خلاف نظر پرچمدار قدرت‌سپنج‌کنندگی بسیاری زیادی دارد. حمایت‌های مردمی را که از آن برخوردار بودم به یاد آوردم و حتی پاسبانی را به یاد آوردم که بر حسب تصادف با او هم اتاق شده بودم و او بدون آن که هویت واقعی مریدانند نظرش را درباره مجاهدین و مهدی‌رضایی بیان کرد.

می‌دیدم و می‌دانستم که حمایت‌های مادی و معنوی مردم ارزان به دست نیامده و اکنون به روشنی می‌دیدم که چه ساده همه چیز به دست خودمان سونه دشمن بیرونی بر یادرفته و بران شده است.

به نظر زمان بسیار کند می‌گذشت. دلم این چنین می‌خواست و نمی‌خواستم از آن فضای خواب و بیداری بیرون آیم. اما آوار خراب شده بر تمام وجودم بسیار سهمگین تر از تعابیل من بود. از خود می‌پرسیدم سازمان که تمام شد و رفت چه می‌خواهی بکنی؟ پرچمدار و جماعت همراهش را شایسته همراهی نمی‌دیدم به هزار دلیل. دلایل مبارزهای را که چندین سال پیش شروع کرده بودم نیز با برجا دیدم. ظلم و ستم، استبداد و خفقان رژیم شاه تغییر نکرده سهل است، با تشکیل حزب رستاخیز تشدید هم شده بود. میدان مبارزه را نیز داخل می‌دانستم و لحظه‌ای در آن شک نکردم، در این میان پرسشی تمامی وجودم را فرا گرفت: چه باید کرد؟ تو چه خواهی کرد؟ انتخاب‌های پیش رویم متعدد نبود؛ یا قبول شکست و تسلیم شدن و یا مقاومت.

دوباره به یاد احمد رضایی افتادم و این شعر روند همشهری‌ام که آسمان بار امانت توانست کشید / قرعه فال به نام من دیوانه زدند. پیش خود گفتم این هم بار مسئولیت و قرعه‌فالی است به نام تو

زنده کردن نام و یاد و راه یاران شهید، عمل به آنچه درست و حق می‌دانی. پرچمدار همه ارزش‌ها و دستاوردها را از آن دست می‌دهد، پس تو نباید آنهارا از آن وانهی.

تصمیمم را گرفتیم: مقاومت اجدیت مرتضی نیز برایم روشن بود.

پس از سپری شدن نیم ساعت دوباره جمع شدیم. مجید که بسیار و حیات یکایک ما آشنا بود حدس می‌زد پاسخ ما چه باشد، اما کار بسیار چالشی کرد که هنوز هم به عنوان یک سبک کار برایم به جا مانده است. او گفت: در اعلام موضع و پاسخ دادن عجله نکنید. اگر کسی وقت می‌خواهد می‌تواند اکنون صحبت نکند، اما من و مرتضی گوشمان بد هکار نبود. گویی هر دو به یک کلمه فکر می‌کردیم.

مجید بویژه اصرار عجیبی داشت که جلوی راه ما سنگ بیندازد. این از انفعال خودش نبود، بلکه می‌خواست پای ما واقعاً و به درستی در مورد آنچه می‌گوییم محکم باشد. نمی‌خواست موضع‌گیری صرفاً عاطفی و عصبی و بویژه واکنشی کرده باشیم.

به خاطر دارم که چندین بار مسئله رفتن به خارج را مطرح کرد، اما هر دوی ما جواب رد دادیم. تا پیش از این مطالب رادیو میهن پرستان و سایر مطالبی که از ایران فرستاده می‌شد توسط من می‌گرفتم و فیلم می‌شد و کانال ارتباطی با خارج نیز از طریق مجید در شاخه خود ما بود؛ بنابراین رفتن به خارج برای ما در مقایسه با سایر افراد آسان‌تر بود.

جلسه که تشکیل شد مرتضی گفت رژیم شاه نتوانست ما را ساکت کند، پرچمدار که خیلی کوچک است، باید مقاومت کنیم. من هم تأیید کردم و خطاب به مجید گفتم: "ما هستیم تا آخر قضیه."

مجید که صورتش دوباره باز شده بود شروع به صحبت کرد. گفت بچه‌هایی داندید در چه راهی قدم می‌گذارید؟ فکر نکنید مانیر داریم، غیر از ماسه نفر هیچ کس نیست. باز هم ما اعلام آمادگی کردیم. وقتی آمادگی ما را دید و گفت: "پرچمدار از موضع جمع حرف می‌زند. مانیر برای این که حرف‌فمان شنیده شود باید جمع خاص خود را به وجود آوریم. بدون این کار، او یا ما مانند فرد فرخورده می‌کند و فرد در برابر جمع همیشه دست‌پایین‌ر ا دارد."

مقاله پرچم به ما فهماند که با بحث و اعتراض درون سازمانی کارمان پیش نمی‌رود. پرچمدار تمامی اهرم‌های تشکیلاتی را در دست داشت و هر گونه

می‌خواست بانام "سازمان" و به نام "جمع" یا ما بر خورد می‌کرد همان گونه که با سیاسی کرد بود.

نظر هر سه نفر ما این شد که "جریان" به رهبری پرچمدار، "جریانی" انحرافی است و برای مقابله با آن مانیر باید "جریان" خاص خود را به وجود آوریم.

به این ترتیب در شامگاه آن غروب پاییز ۱۳۵۳، نطفه اولین هسته مقاومت در برابر پرچمدار بسته شد.

پی‌نوشت‌ها:

۱- تسخای از "بیانیه اعلام مواضع... البته پس از حکم، اصلاح و حذف شمارش اشتباهات و به اصطلاح گاف‌های اساسی در سایت اینترنتی "اندیشه و بیکار" در نشانی زیر موجود است. در این سایت در بالای بیانیه چنین آمده است: چاپ نخست: مهرماه ۱۳۵۴، چاپ سوم: آذرماه ۱۳۵۵ و انتشار اینترنتی خرداد ۱۳۸۴.

۲- آبیخشی از مقاله پرچم به نقل از مقدمه بیانیه اعلام مواضع ایدئولوژیک، شهریور ۱۳۵۴.

۳- پرچمداری که با خود شیفتگی بیمارگونه خود را کارشناس برجسته مارکسیسم و لنین زمان می‌داند هر کجا لازم باشد، از تر مینولوژی مارکسیستی استفاده می‌کند و هر کجا که کم بیاورد و لازم باشد از تر مینولوژی‌های دیگر به نظر راقم این سطور او بیشتر از این که شیفته مارکسیسم باشد شیفته خود و شیفته قدرت بود.

۴- برای از موضع قدرت صحبت کردن، ایشان میراث‌خوار حنیف و سعید و... نیز شده و از عبارت "سازمان ما" برای تفهیم این مطلب که سلسله‌طلب از جریان دیگری می‌آید استفاده می‌کند.

۵- اشاره‌ای است به مخالفت مجید در سر کوب نوع شورایی علیه ضا سیاسی. در این باره در جوبایه مجید به مقاله پرچم بیشتر خواهم گفت.

۶- صفحه ۴ و ۵ بیانیه اعلام مواضع.

۸- پس از گذشت سال‌های بسیار و تجربه‌های تلخ و شیرین دیگر بر این باورم که بیشترین انگیزه آن دوران ما احداث‌التخواهی و عدالت‌جویی بود تا آزادی‌خواهی. ما و هم‌نسل‌هایمان بیشتر عدالت‌خواه بودیم تا آزادی‌خواه، مرادمان از آزادی نیز بیشتر آزادی سیاسی بود تا دموکراسی به مفهوم دقیق کلمه. البته تصویر روشن و بی‌تر است بگوییم واقعی، هم از آن هر دو نداشتیم. یلافاصله باید تأکید کنم نداشتن تصویر دقیق و روشن، نمی‌تواند توجیه حکومت‌های ستمگر و سلب‌کننده آزادی‌هایمانی شود.